

درس خارج فقه آیت الله جوادی

96/09/29

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح

پنجمین مسئله از مسائل هفت‌گانه‌ای که مرحوم محقق مطرح کردند و بخشی از این مسئله در نوبت قبل ارائه شد این است که فرمودند: «الخامسة إذا تزوجت المطلقة ثلاثاً فلو شرطت في العقد أنه إذا حللها فلا نکاح بينهما، بطل العقد و ربما قيل يلغي الشرط و لو شرطت الطلاق قيل يصح النكاح و يبطل الشرط و إن دخل بها فلها مهر المثل»؛ [1] زن مطلقه بر شوهر خود حرام است مگر اینکه «إلا أن تنكح زوجاً غيره»؛ همسر دیگری بگیرد و ازدواج با همسر دیگر به صورت ملک یمین یا تحلیل یا عقد انقطاعی کافی نیست، باید عقد دائم باشد و عقد دائم هم با آمیزش باشد. پس آنچه که باعث حلیت آن امر حرام است ازدواج مجدد این زن به عقد دائم با آمیزش است. عقد دائم هم هرگز منفسخ یا مفسوخ نمی‌شود الا به امور ثلاثه: یا ارتداد که به منزله مرگ است که انفساخ است؛ یا فسخ به احد العیوب است؛ یا طلاق است. اگر فسخ یا طلاق بود نیازی به انشا دارد و اگر انفساخ قهری بود که نیاز به انشا ندارد. اگر این زن در متن عقد مجدد شرط کند به اینکه اگر این عقد خوانده شد و این زن و شوهر هم محرم هم شدند و آمیزش صورت گرفت، این عقد خودبخود منحل بشود، آیا این شرط صحیح است یا نه؟ اگر باطل شد آیا باعث بطلان عقد است یا نه؟ فرمودند به اینکه این شرط باطل است و باعث بطلان عقد است، این حرف معروف اصحاب (رضوان الله علیهم) و مورد قبول مرحوم محقق است.

قول دیگری در مسئله است که شرط لغو است و مشروط، یعنی عقد درست است و این شرط باعث فساد عقد نمی‌شود. این یک فرع.

فرع دیگر این است که اگر این زن در متن این عقد مجدد، شرط طلاق بکند؛ یعنی به شوهر بگوید که این عقد را ما منعقد می‌کنیم به این شرط که شما بعد از انعقاد این عقد و بعد از آمیزش طلاق بدهید، این شرط طلاق می‌کند، این حکمش چیست؟ و اگر چنانچه در این موارد فتوا بطلان عقد بود و این مرد آمیزش کرد گرچه نمی‌دانستند که عقد باطل است و حرام؛ لذا باید مهر المثل بپردازد، چون نمی‌دانستند حرام است، وقتی ندانند که حرام است حکم بغی و زنا را ندارد، اگر مسئله را بدانند براساس «لا مهر لبغی»؛ [2] نه مهر المسمی است؛ چون عقد باطل است و نه مهرالاسم است، چون «لا مهر لبغی» و اگر ندانند، بله «لها مهر المثل». آنچه محور اصلی این بحث است استفاده از اصول و قواعد اولیه است، چون نص خاصی در این زمینه نیست که آیا این شرط باطل است یا نه؟ و اگر باطل بود باعث بطلان عقد است یا نه؟ این دو جهت باید بحث بشود. نص خاصی در این مسئله نیست. اختلاف فتاوا در اثر اختلاف برداشت از این قواعد اولیه است. قاعده اولیه می‌گوید به اینکه شرط نافذ است مگر آن شرطی که خلاف شرع باشد و خلاف شرع هم گاهی به این است که برخلاف حکمی از احکام الهی باشد، گاهی هم به این است که با خود عقد ناهماهنگ است و اصلاً جدّ متمشّی نمی‌شود و موضوع محقق

نمی‌شود. به هر نحوی باشد این عقد فاسد است. اگر چنانچه فساد این عقد در اثر این بود که مخالف حکم شرعی بود و هیچ ارتباطی با این عقد نداشت مگر به نحو ظرف و مظلوف، ممکن است گفته شود که این شرط فاسد باعث فساد عقد نیست؛ اما اگر با گوهر عقد ارتباط برقرار کرد با ایجابش با قبولش با مجموعش با مثنش با ثمنش پیوند عقدی برقرار کرد، این فساد باعث سرایت به عقد می‌شود. اختلاف بزرگان در این است که آیا این عقد فاسد است یا نه؟ بر فرضی که فاسد باشد آیا باعث سرایت به عقد است یا نه؟ تقریباً در فساد این عقد غالباً اتفاق نظر دارند؛ گرچه برخی‌ها خواستند بگویند به اینکه این شرط مخالف شرع نیست، چرا؟ برای اینکه انقطاع نکاح در اسلام پذیرفته شده است، ما یک قسم نکاح داریم که تقریباً منقطع می‌شود با انقضای أجل و بدون هیچ عاملی منقضی می‌شود، وقتی أجل آن به سر آمد منقضی می‌شود. پس ما در اسلام نکاحی که عمرش به پایان رسید داریم بدون اینکه انشایی پدید بیاید.

این سخن نامواب است؛ برای اینکه نکاح نسبت به اقسامش به منزله جنس نسبت به نوع است. گرچه مسئله جنس و نوع و صنف و اینها در حد تشبیه تکوین به اعتبار است که ذهن پذیرد، وگرنه اینجا سخن از جنس و نوع و امثال ذلک نیست. بحث در عقد دائم است، عقد دائم هرگز خودبخود منفسخ نمی‌شود مدت‌دار هم نیست.

بنابراین الا و لابد این شرط فاسد است؛ اما آیا باعث فساد عقد است یا نه؟ در نوبت قبل شاید سال قبل بود به عرض شما رسید که شرط در اسلام خیلی مهم است این تعهد خیلی مهم است. مسئله «لَوْ فُؤِلَ بِالْغُفُودِ» [3] یک انشایی است که دستور می‌دهد به عقدتان وفا کنید. اما «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» [4] به مراتب غنی‌تر و قوی‌تر از «لَوْ فُؤِلَ بِالْغُفُودِ» است. این یک جمله خبریه‌ای است که به داعی انشا القا شده است و جمله خبریه‌ای که به داعی انشا القا بشود قوی‌تر و غنی‌تر است، یک؛ دوم هم این خبری بودن، نظیر اینکه حضرت به زراره بفرماید «یَعِدُ» [5] یا «تعید» و امثال ذلک نیست؛ این یک جمله خبریه‌ای است که شناسنامه مرد مؤمن را مشخص می‌کند. «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». می‌خواهد بفرماید به اینکه مؤمن را می‌خواهید بشناسید خانه مؤمن محل زندگی مؤمن، محل معاشرت مؤمن، اصلاً مؤمن پای امضایش ایستاده است، اصلاً و تکان نمی‌خورد. «الْمُؤْمِنُونَ» هیچ جا نیستند، «عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». اینجا ایستاده است. تعهدی که کرده است این است، اینکه بارها به عرض شما رسید که قرآن کریم روی حرمت تعهد تکیه می‌کند؛ بعد می‌فرماید با ائمه کفر مبارزه کنید برای اینکه اینها حرمت امضایشان را نگه نمی‌دارند: «فَقَاتِلُوا أَمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ» [6] نه «لا إيمان لهم»، نه چون کافر هستند، با کافر می‌شود داد و ستد کرد؛ اما فرمود اینها پیش امضایشان نیستند. این تعهد، آن کنوانسیون، آن میثاق، آن قطع‌نامه، مرد آن است که پیش امضایش بایستد و هیچ تکان نخورد «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». این است که جامعه را نگه می‌دارد. خیلی با «اوفوا بالشروط» اگر گفته بود فرق دارد. این قدر شرط مهم است اگر کسی امضا کرد زندگی بدون این تعهد بند نمی‌شود. فرمود به اینکه مؤمن کسی است که پای امضایش بایستد. «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». لذا از آن هم حکم تکلیفی استفاده می‌شود هم حکم وضعی استفاده می‌شود و اگر کسی پای امضایش تکان خورد و به جای دیگر رفت، به ایمان او آسیب می‌رسد؛ «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» و هیچ احتیاجی هم ندارد که شرط در ضمن عقد باشد، گرچه اصرار مرحوم شیخ انصاری این است که باید شرطش در ضمن عقد باشد! چه کسی گفته این را؟ کدام تحقیق علمی است؟ کدام محقق لغوی است که گفت شرط حتماً باید در ضمن عقد باشد؟ تعهد یک شرط است. «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». مؤمن کنار امضایش ایستاده است؛ الا شرطی که «حَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلَالًا» [7] و مانند آن، آن درست است. شرط اگر خلاف شرع بود، این هم دلیل دیگر داریم، هم خود این دلیل مستثنا کرده فرمود به اینکه الا شرطی که

«**خَلَّ خَرَاماً أَوْ حَرَمَ خَلَّالاً**» و مانند آن. اگر این شرط خلاف شرع بود، یقیناً نافذ نیست؛ چه ابتدایی باشد چه ضمن عقد باشد؛ اما آیا بطلان آن سرایت می‌کند به عقد یا نه؟ این که بعضی‌ها گفتند «و يلغي الشرط»؛ یعنی بطلان این شرط به عقد سرایت نمی‌کند. این في الجملة درست است نه بالجمله. شرطی که در عقد قرار می‌گیرد، عقد - به نحو سالبه کلیه - هیچ سهمی ندارد مگر اینکه ظرف آن است. برای اینکه این شرط از ابتدایی بودن به در بیاید، این عقد این شرط را در دامن خود جا داد به عنوان ظرف و مظلوف؛ نه به ایجاب آن، نه به قبول آن، نه به مجموع آن، نه به مثنی آن، نه به مثنی آن هیچ ارتباطی ندارد؛ مثل شرط خیاطت در ضمن عقد زمین؛ این زمین را می‌فروشد به این شرط که فلان جامه را برای او خیاطی کند. حالا اگر این فرد شرط فاسد درآورد، این نه به مثنی نه به مثنی نه به ایجاب نه به قبول، به هیچ نحو ارتباط ندارد، این ظرف آن است. به چه دلیل این فاسد باشد؟ رضایت به عقد مال آن مرحله **أُولَى** است. این شرط هیچ کاری به بیع ندارد؛ بیع در آن بالا نشسته است، ما یک **وَلَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ [8]** داریم ایجاب داریم قبول داریم، مثنی داریم، عقد بیع مثل عقد عاریه نیست که فقط یک بُعدی باشد؛ در عقد عاریه همان طوری که در بحث قبل گذشت، معیر این ظرف را به مستعیر عاریه می‌دهد، عین ملک او نمی‌شود منفعت ملک او نمی‌شود، فقط انتفاع را تملیک می‌کند. این مستعیر در انتفای او بهره می‌برد و لا غیر. این عقد تک بُعدی است و **وَلَوْ فُؤِدَ بِالْغَفْوِدِ** داخل آن نیست. گرچه گفتند **وَلَوْ فُؤِدَ بِالْغَفْوِدِ** یعنی به هر عقدي وفا کنید «بما له من الآثار»، اثر عقد عاریه‌ای جواز است، این گفته شد. اما بیع و امثال بیع، دو بُعدی است **وَلَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ** برای امضای اوست، آنجا که ایجاب و قبول است و تمام شد. چون بیع عقد لازم است طرفین می‌خواهند بگویند که ما پای امضایمان می‌ایستیم، اینجا جای شرط است یا شرط می‌کنند یا مطلق است. اگر شرط کردند به لزوم برمی‌گردد، لذا اختیارآور است و می‌تواند بهم بزند. نه به اصل بیع. این طور نیست که شرط به **وَلَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ** برگردد. شرط به **وَلَوْ فُؤِدَ بِالْغَفْوِدِ** برمی‌گردد. شرط به **وَلَوْ فُؤِدَ بِالْغَفْوِدِ** برمی‌گردد می‌گوید من وقتی وفا می‌کنم که شما این کار را انجام بدهی! پس اگر این فاسد شد به **وَلَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ** آسیب نمی‌رساند به **وَلَوْ فُؤِدَ بِالْغَفْوِدِ** آسیب می‌رساند؛ مگر اینکه شرطی دست درازی کند به خود آن **وَلَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ** برسد که برخلاف مقتضای عقد باشد که در بحث قبل تحلیل شد. اگر شرطی دست درازی کرد از مرحله **وَلَوْ فُؤِدَ بِالْغَفْوِدِ** بالاتر آمد و به مرحله **وَلَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ** آسیب رساند، بلکه این برخلاف مقتضای عقد است و این شرط باطل، عقد هم باطل است. اما اگر عقد صرف ظرف بود، نظیر شرط خیاطت که در خرید و فروش زمین است و هیچ سهمی ندارد فقط در ضمن عقد قرار گرفت، برای اینکه شرط ابتدایی نباشد؛ این شرط فاسد باعث فساد عقد نیست. اما اگر سهمی در مثنی داشت سهمی در مثنی داشت یعنی فروشنده این کالا را این زمین را ارزان‌تر فروخت به این شرط که خریدار خیاطت کند این می‌تواند آسیب برساند این بزرگواری که می‌گوید: «قیل يلغي الشرط»، یعنی این شرط فاسد است باعث فساد عقد نیست. این سخن تام است، اما نه در مسئله کنونی؛ آن جایی که عقد صرف ظرف باشد برای شرط، بلکه شرط فاسد را می‌تواند گفت که مفسد عقد نیست. اما آن جایی که گره خورده با متن عقد، فساد آن باعث فساد عقد است؛ مثل مقام ما؛ لذا معروف بین اصحاب (رضوان الله علیهم) این است که این شرط فاسد است و مفسد عقد است و مرحوم محقق هم همین راه را رفته و آن را به عنوان «قیل» که «يلغي الشرط» توجیهی نکردند. در تبیین این که شرط فاسد است و باعث فساد عقد نیست؛ ولی گفتند ما چون عقد منقطع داریم غافل از اینکه بحث در عقد دائم است نه عقد منقطع، اینها دو نوع از انواع عقد هستند. گاهی مشابه همین شرط در به حسب ظاهر خلاف شرع است در بعضی از عقود بسته می‌شود و فتوای معروف اصحاب جواز آن است و آن این است که اگر کسی در متن عقد بیع شرط کند خیار مجلس نباشد،

با اینکه شارع فرمود: «**الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا**»؛ [9] اگر شارع فرمود: «**الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا**»، شما شرط می‌کنید که در بیع خیار مجلس نباشد این یعنی چه؟ برخلاف شرع است. چرا فقهاء پذیرفتند این را؟ این را این بزرگان فقهی پاسخ دادند، گفتند به اینکه اگر قصد اینها این باشد که نیست؛ قصد می‌کنند که ما خرید و فروش می‌کنیم که این بیع خیار مجلس نیاورد، جلوی استقرار آن را بگیرد، بله این خلاف شرع است. جلوی «**الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا**» را دارند می‌گیرند، بله این خلاف شرع است. شرط می‌کنند که این بیع ما خیار مجلس نیاورد، در برابر حکم شرعی؛ بله این شرط خلاف شرع است. اما اگر شرط سقوط بعد الثبوت را بکنند؛ یعنی ما قبول داریم، «**الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ**» سند خیار است، بیع خیار مجلس می‌آورد و خیار مجلس حق مسلم ماست و ما می‌توانیم بعداً این را ساقط کنیم الآن شرط سقوطش را می‌کنیم. شرط سقوط بعد الثبوت است. چون شرط سقوط بعد الثبوت است نمی‌از راه را رفته‌اند. نمی‌دیگر مانده و آن این است که اسقاط سبب خاص دارد یا ندارد؟ اگر اسقاط حق سبب خاص دارد، شما نمی‌توانید با شرط این را ساقط کنید. اگر اسقاط سبب خاص نداشت، این نیمه دوم راه هم رفتنی است و آن این است که خود شرط سبب هست. چون خود شرط می‌تواند سبب باشد به عنوان شرط نتیجه؛ گاهی فعل است گاهی شرط فعل، گاهی نتیجه است، گاهی شرط سبب نتیجه. گاهی شرط سبب نتیجه است می‌گوید به شرطی که اسقاط بکنی! که شرط الفعل است. گاهی شرط است که این نتیجه را از راه مخصوص ساقط بکند، آن هم ممکن است. گاهی شرط نتیجه است که خود این شرط سبب آن نتیجه باشد بدون اینکه سبب خاص بخواهد. این عبارتی که در جواهر هست و غالب نسخه‌ها هم همین است و نسخ صحیحی پیدا نکردند، عبارت باید این باشد؛ در جواهر جلد سی‌ام، صفحه 125 پنج سطر مانده به آخر، عبارت این است، فرمود: «و دعوی شرعیه»، چون ضمیر دارد همه ماندند که این چیست؟ وقتی که شرعیت اصلاح شد، دیگر جا برای «شرعیه» نیست. «و دعوی» شرعیت این شرط برای اینکه خود این شرط عامل سقوط است، سبب سقوط است. شما که سندی ندارید که سقوط این شرط حتماً باید نظیر صیغه طلاق یک لفظ خاص داشته باشد. بعضی از امور است که صیغه خاص می‌خواهد، «إنما الطلاق» باید به این لفظ باشد؛ اما سقوط این امر لازم نیست که سبب خاص بخواهد. خود همین شرط برای شرط النتيجة به منزله سبب باشد. اگر این عبارتی که پنج سطر به آخر مانده صفحه 125 به این صورت اصلاح بشود محذوری ندارد: «و دعوی شرعیه شرط کل نتیجه مشروعة بسببها»، اگر کسی این ادعا را بکند که نتیجه‌اش این است: «فیقوم هو حينئذ مقام كل سبب يقتضي ذلك من غير فرق بين النكاح و الطلاق و العتق و بين غيرها»؛ این دعوی «واضحة الفساد» است. نه، نه فاسد است و نه بر فرضی که فاسد باشد وضوحی دارد.

بنابراین اگر چنانچه شرط انقطاع کردند، بله خود این مطلب فاسد است، هیچ سببی ندارد تا ما بگوییم این شرط به منزله آن است. چون هیچ عاملی نمی‌تواند این عقد دائم را خودبخود منفسخ کند «إلا بالطلاق» که انشا است، «إلا بالفسخ» که انشا است، «إلا بالموت» یا ارتداد که انفساخ قهری است؛ بنابراین هیچ عاملی نمی‌تواند این امر را ساقط کند. آن وقت شرط طلاق که شرط بعدی است که فرمودند اگر شرط طلاق بکند، این به منزله اسقاط بعد الاثبات است؛ بله این عیب ندارد. «ولو شرطة الطلاق قيل»، چرا «قيل»؟ «نقول» که اگر شرط طلاق بکند صحیح است. وقتی که صحیح شد، هرگز زمینه فساد عقد را هم فراهم نمی‌کند. چرا این شرط فاسد است چرا «قيل»؟ پرسش: ...؟ پاسخ: نه، طلاق عبارت از آن است که نظیر همان سقوط خیار مجلس است که عقد دائم است و این هیچ عاملی نمی‌تواند عقد منعقد شده را از بین ببرد مگر طلاق. طلاق هم «**يَبْدَأُ مِنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ**» [10] است و این زن به کسی که «بیده طلاق» می‌گوید من شرط بکنم که شما طلاق بدهید، این هم قبول کرده است. این سقوط بعد الثبوت است؛ نظیر

اینکه شرط بکنند که بیعی که خیار مجلس می‌آورد، بعد از استقرار ساقط بشود؛ چون حق ماست. ما بعداً می‌توانیم بگوییم «أسقطت الخيار» هم‌اکنون می‌گوییم؛ به لحاظ آن ظرف سقوط بعد از ثبوت. اینجا انقطاع بعد از انعقاد است. اگر مرد طلاق بدهد، هیچ محذوری ندارد، چون امر دائم را با طلاق فسخ کرده است، الآن هم شرط بکنند که این کار را انجام بدهند. بنابراین این شرط صحیح است باعث فساد عقد هم نیست جای «قیل» هم نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: ایشان خیال کردند که این با بعضی از امور سازگار نیست با هیچ کدام مخالف نیست. آن «قیل» که خواست بگوید «یلغی الشرط»، به فساد نمی‌آورد؛ برای اینکه گفتند ما عقد انقطاعی داریم؛ عقد انقطاعی داریم، ولی عقد انقطاعی یک نوع دیگری است؛ اینجا هیچ منافاتی با عقد ندارد. شرط اسقاط بعد الثبوت است اینجا شرط بهم زدن بعد از استقرار است. یک کاری که شخص می‌تواند انجام بدهد برای او مشروع است، همین کار مشروع را شرط می‌کنند چیزی غیر از این را که شرط نمی‌کنند.

بنابراین «ولو شرطت الطلاق قبل يصح النكاح و يبطل الشرط» **خیر!** هم نکاح صحیح است هم شرط صحیح است. حالا اگر چنانچه کسی فتوا داد که این شرط فاسد است، یک؛ و فساد این به فساد سرایت می‌کند این دو؛ این عقد می‌شود فاسد؛ در چنین عقدی اگر آمیزش قرار گرفت این عقد مشروع که نیست؛ اگر عالم و آگاه باشند به فساد این عقد می‌شود «لا مهر لبغی». اگر آگاه و عالم نباشند این «مهر المثل» دارد نه «مهر المسمی». مهر المسمی ندارد برای اینکه عقد فاسد است؛ مهر المثل دارد برای اینکه بهره‌برداری از این بضع رایگان نیست، لذا مهر المثل نیست. در اینجا وقتی که گفته شد: «ولو شرطت الطلاق» این شرط صحیح است عقد هم صحیح است مهر المسمی دارد نه مهر المثل. نه جای «قیل» است برای بطلان، نه جای مهر المثل است؛ بلکه مهر المسمی است، چون هم عقد صحیح است هم شرط صحیح است. «قیل يصح النكاح و يبطل الشرط» در حالی که این چنین نیست. «و إن دخل بها» در صورتی که عقد فاسد باشد؛ «فلها مهر المثل». اگر شرط فاسد بود و عقد فاسد نبود، چرا باز مهر المثل؟ باید مهر المسمی باشد. پس در یک صورت است که مهر المثل دارد و آن این است که شرط فاسد باشد، یک؛ و فسادش به فساد عقد سرایت بکند، دو؛ که عقد بشود فاسد. وقتی عقد فاسد شد مهر المسمی هم می‌شود فاسد. وقتی مهر المسمی فاسد شد اینها هم نمی‌دانند، پس بغی‌ایی در کار نیست. چون بغی‌ایی در کار نیست، «لا مهر لبغی»، «إلغای الخیر» [11] اینها مطرح نیست مهر المسمی باید بپردازد. «و يبطل الشرط و إن دخل بها و لها مهر المثل». این دو تا فرع در صورتی است که در متن این عقد نکاح تحلیلی، یا شرط انقطاع بکنند که فاسد است و مفسد؛ یا شرط طلاق بکنند که صحیح است و مفسد نیست.

اگر شرط نکنند در نیت اینها باشد، این هیچ عیب ندارد. یک وقت است که نیت می‌کنند و عمل نمی‌کنند، این هیچ عیب ندارد اگر عمل کردند به احد نحوین است که حکمش گذشت. نیتشان این است که وسطاً بهم بزنند. بهم بزنند این طور نیست که این نیت آسیبی برساند به این عقد. این عقد منعقد می‌شود و هیچ محذوری ندارد.

فرمودند به اینکه: «أما لو لم يصرح بالشرط في العقد و كان ذلك في نية أو نية الزوجة أو الولي لم يفسد» اصلاً محلل برای همین است که این ازدواج بکند، بعد او طلاق بدهد بعد این با او ازدواج بکند. اگر نیتشان این است ولی تصریح نکرده باشند این عیب ندارد. حالا یک وقت است که ولی نیت می‌کند، بیگانه نیت بکند؛ اینکه ربطی به عاقد ندارد، این در متن عقد نیست. یک وقتی نه، تصمیم می‌گیرد که بعد از استقرار، یعنی عقد که منعقد شد، آمیزش

شد، طلاق بدهند؛ این به کجای عقد آسیب می‌رساند؟ اگر چنانچه از همان اول این است که این شخص این زنی که می‌گیرد قصد دارد که بعد از یکسال طلاقش بدهد می‌خواهند یکسال یا دو سال باهم باشند، بعد طلاقش بدهد، از همان اول قصدش این است، این آسیبی نمی‌رساند. سرّش آن است که زمان در این گونه از موارد هیچ یعنی هیچ! هیچ نقشی ندارد. زمان گاهی ظرف یک فعل است، گاهی جزء یعنی جزء! جزء ذات آن کار است. الآن کسی بخواهد نماز بخواند، قصد کرده که من نماز شروع می‌کنم اگر تلفن زنگ زد جواب می‌دهم. تلفن هم زنگ نزده من جواب نمی‌دهم. ولی و اگر کسی قصد کرد که من روزه می‌گیرم اگر فلان کس آمد با هم سفر می‌کنیم. اصلاً روزه منعقد نمی‌شود.

«ما هنا امور ثلاثه»: یکی مسئله نکاح است که اصلاً زمان و زمین بیگانه‌اند. یکی مسئله نماز است که بالاخره زمان دارد؛ اما زمان در متن نماز نیست. سوم روزه است که روزه در متن روزه است؛ لذا هیچ فقهی فتوا نداد که اگر کسی دارد نماز می‌خواند، تلفن زنگ کرده این قصد کرده به قصد جدّ که برود جواب تلفن را بدهد تلفن قطع شد، کسی نمی‌گوید نماز باطل است، چرا؟ چون در حین اینکه قصد کرده برود تلفن را جواب بدهد نه ذکر کرده و نه کاری انجام داد، ایستاده بود. این ایستادن جزء اکوان متخلله نماز است بالاخره آدم زنده می‌ایستد زمان دارد، این جزء نماز نیست. اما در روزه این یک لحظه جزء عبادت است. روزه اصلاً یعنی روز؛ زمان در گوهر صوم است؛ لذا نیت قطع ضرر دارد، نیت قاطع ضرر دارد؛ این فرع را در روزه گفتند و در نماز که نگفتند. روزه این است کسی از اول تا آخر باید مستمراً قصد داشته باشد که «لله» دارد عبادت می‌کند. اگر نیت قطع کرد یک خطر، نیت قاطع کرد یک خطر، یک لحظه را نباید از دست بدهد. اما نماز این طور نیست. اگر در نماز تلفن زنگ زد این قصد کرد برود تلفن را جواب بدهد، در حینی که قصد کرده برود تلفن جواب بدهد، گفت «سبحان الله»؛ بله این باطل است، این قصد نماز ندارد. اما در حینی که قصد کرده تلفن را جواب بدهد، منتظر است که ببیند قطع می‌شود یا نمی‌شود، حرفی نمی‌زند، ذکر می‌هم ندارد، این اکوان متخلله که جزء نماز نیست؛ منتها آدم بالاخره زمان می‌خواهد، ولی برخلاف روزه است روزه از اول صبح تا اول مغرب، تمام این لحظات زیر برنامه است، باید تمام این لحاظت قصد روزه «لله» باشد. لذا نیت قاطع یک جور، نیت قطع یک جور آسیب می‌رساند؛ اما در مسئله روزه این جور نیست، در مسئله طلاق و اینها به طریق اولی این جور نیست. بنابراین اگر کسی قصد دارد طلاق بدهد، خب قصد دارد طلاق بدهد؛ این طور نیست که زمان و زمین در مسئله عقد نکاح دخیل باشد. این طور است. بنابراین جا برای «قیل» نیست، عبارت هم «شرعیت» است نه «شرعیه». عبارت آن پنج سطر آخر جوهر و حکم هم سالم است، مهرالمسمی هم سرچایش محفوظ است نه مهرالمثل.

حالا روز چهارشنبه است یک مقداری آن بحث‌هایی که این چند لحظه‌ای که فرصت است داشته باشیم. قبلاً شنیدید که این خطبه نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که درباره اوصاف متقیان حضرت فرمودند، این خطبه تقریباً بیست صفحه است و مرحوم سید رضی(رضوان الله علیه)، شش هفت صفحه‌اش را اینجا نقل کرد بقیه را قطعه قطعه در جای دیگر نقل کرد، شاید بعضی از جملات را هم اصلاً نقل نکرده باشد؛ این هم از آن هشیاری سید رضی است. چون می‌دانید بالاخره ما آدم‌های عادی هستیم، ولی افرادی هستند که شیفته عبادت‌اند و شیفته خطبه‌اند و دوست خطبه‌اند. آن خطبه هم طوری بود که وقتی حضرت امیر(سلام الله علیه) این خطبه را ایراد کردند، این مستمع «فَصَيَّقَ هَمَامٌ صَغَفَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا» [12] همان جا جان داد. خود حضرت هم فرمود شما کنار من نیایید دامن من نایستید این

جور نباشید که منتظر باشید من همین جور حرف بزنم: «يُنْجِزُ عَنِّي السَّيْلَ وَلَا يَرْفَعِي إِلَيَّ الْمَلِيرَ». من آن کوهی هستم که وقتی شروع کردم سیل می‌آورد شما را می‌برم. این نمونه بارها ذکر شد که الآن غالب شما آقایان بالاخره با تهران و اینها مأنوس هستید، این دامنه سلسله جبال البرز، این کوه‌های بالای تهران کوه‌های بلندی هم هست، کوه است بالاخره، اینها شاید هر پنجاه سال شصت سال یک سیلی بیاید، اما قله دماوند آنهایی که در آن دامنه زندگی می‌کنند می‌دانند هر وقت باران تُند می‌آید سیل است؛ برای اینکه فاصله چند هزار متر را باید بشوید و خاک‌ها را بیاورد. پایین. فرمود من آن کوه بلندی هستم که سیل دارم. نایستید، نخواهید من آن جور باشم، این هم همین طور بود. افراد این چینی هم هستند همیشه بودند؛ لذا سید رضی (رضوان الله علیه) این را تقطیع کرده به چند قسمت کرد، این بیست صفحه را در همان جایی که خطبه را نقل می‌کند شش هفت صفحه نقل کرد، بعد تکه تکه کرد بقیه را در جاهای دیگر نقل کرد.

یک بخش چهار سطر را در خطبه دویست و بیست نقل کرد اول خطبه دارد که «قَدْ أَخْبَا غَفْلَةً وَأَمَاتَتْ نَفْسَهُ حَتَّى ... بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبَرْقُ»؛ یعنی این راه باز است این مخصوص امام و پیغمبر نیست آنها چون در قله اند اصلاً. فرمود اینها عقلشان را زنده کردند و نفسشان را که اماره بالسوء بود این را کشتند. خیلی از اسرار برایشان برق زد، لمعان پیدا کرد، «قَدْ أَخْبَا غَفْلَةً وَأَمَاتَتْ نَفْسَهُ»؛ این نفسی که اماره بالسوء است، «حَتَّى ... بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبَرْقُ». این که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد دوم کافی از آن جوان نقل می‌کند حارثة بن مالک که وجود مبارک پیغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) روزی در مسجد این جوان را دید و دید خیلی زردچهره است فرمود: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا حَارِثُ؟» عرض کرد: «أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا» حضرت فرمود: «بِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ فَمَا حَقِيقَةُ قَوْلِكَ؟» عرض کرد: «أَصْبَحْتُ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ عَزَّ وَجَلَّ»؛ من صبح کردم گویا عرش خدا را می‌بینم بهشت و اهلش را می‌بینم، جهنم و اهلش را مشاهده می‌کنم، «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ عَزَّ وَجَلَّ»؛ حضرت او را تصدیق کرد فرمود: «غَيْبٌ نَزَّ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ فَأَثَبَتْ» [13]، یک بنده‌ای است که خدا قلبش را نورانی کرد ثابت باش! او به حضرت عرض کرد که دعا کنید من جزء شهدا باشم شربت شهادت بنوشم! دعای پیغمبر هم صادر شد حضرت دعا کرد و این در جبهه‌های بعدی شرکت کرد و شربت شهادت نوشید. این راه شدنی است؛ ما را هم به این راه دعوت کرده‌اند. جامعه هم با این راه اصلاح می‌شود. اگر ما گوشه‌ای از این راه‌ها را داشته باشیم هیچ تردیدی نداریم که مردم بالطبع مسلمان‌اند. این «فَالْهَمُّهُ فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا» [14] در درون همه هست؛ خدا هیچ لوح نانوشته‌ای را به کسی نداد. ما یک صاحبخانه داریم و یک مهمان؛ اگر کسی مواظب نباشد هر مهمانی را دعوت کند، اولین اختلاف و دعوای داخلی بین صاحبخانه و مهمان پیدا می‌شود و این شخص آرامشی ندارد. صاحبخانه ما «فَالْهَمُّهُ فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا» است، ما را با این آفرید. اینکه عاریه نیست، آنکه نداریم درس‌های حوزه و دانشگاه است اینها مهمان هستند. ما در حوزه و دانشگاه مهمان‌هایی را به درون خانه ببریم که با صاحبخانه بسازند و جنگ نکنند، این می‌شود «لَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَعْلَمُنَّ الْقُلُوبُ» [15] آدم راحت‌راحت است. اما اگر یک مهمانی دعوت کند در حوزه یا دانشگاه که با صاحبخانه نسازد اول غوغاست، آرام نیست. این کار را بکنم آن کار را نکنم، آن خلاف را بکنم آن خلاف را نکنم، با این باشم با آن باشم! به ما فرمود در سوره مبارکه «نحل» که شما از بیرون هیچ کسی را نیاوردید، هیچ کسی از بیرون با شما آشنا نیست، دست خودتان است: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُلُوتٍ أَمْهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» [16] فرمود با هیچ کسی آشنا نیستید با هیچ علمی هم آشنا نیستید. بدیهی‌ترین بدیهیات عادی ما که آتش گرم است، این را کودک نمی‌داند کسی که به دنیا آمده چه می‌داند که آتش گرم است؟ پس بدیهی‌ترین بدیهیاتی که در حوزه و دانشگاه است اینها بیرون‌اند. یک صاحبخانه‌ای ما داریم «فَالْهَمُّهُ فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا»؛ فرمود: «وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» [17] از راه چشم، از راه گوش،

از راه فکر و اندیشه یک عده‌ای را بیاورید در درون خود که با صاحبخانه بسازد؛ لذا کسانی که چه در حوزه چه در دانشگاه یک علمی را یاد گرفتند که با صاحبخانه دارد می‌سازد این تا آخر عمر راحت است؛ نه این سمت می‌رود، نه آن سمت می‌رود، نه مزاحم کسی است. این که در دعاها چه در اثنای صلاة چه در تعقیبات نماز به ما گفتند بخوانید: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» همین است. علم لا ینفع یا ضرر دارد یا جلوی نفر را می‌گیرد. یک باری است که آمده است، یک باری است که انسان می‌خواهد این را بفروشد. این جزء بهترین دعاها در نماز و بعد از نماز و تعقیبات نماز است: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ... وَ نَفْعًا تَشْتَعِبُ». «و عَمَلًا لَا يَنْفَعُ». «و صَلَاةً لَا تَرْفَعُ» [18] ما یک نمازی بخوانیم که بالا برود و نماز چون کار ماست، وقتی بالا می‌رود با هم بالا می‌رویم. مگر می‌شود این مثل دود برود بالا؟! إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ [19] یعنی چه؟ یعنی مثل دود می‌رود بالا؟ ذیل همین إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ . ملاحظه بفرمایید که دارد ارواح مؤمنین هستند. اگر عمل بالا می‌رود، عامل هم با عمل هست، مگر اینجا می‌نویسند که فلان کس آدم خوبی است؟ خوبی بالا می‌رود ما هم بالا می‌رویم. إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و کلمه طیب؛ یعنی ارواح پاک.

بنابراین اگر گفته شد: «و صَلَاةً لَا تَرْفَعُ»؛ یعنی از مصلی که «لا ترفع» او را بالا نمی‌برند و «عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»؛ علمی که ما از آن بهره نبریم. حالا یا به آن صاحبخانه آسیب می‌رساند، یا جلوی سود و بهره‌وری آن صاحبخانه را می‌گیرد که امیدواریم به برکت قرآن و عترت، حوزه و دانشگاه نظام اسلامی از برکات اهل بیت بهره کامل را ببرند.

[1] شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام (ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 245.

[2] وسائل الشیعة، العلامة الشیخ الحر العاملی، ج 17، ص 96، ابواب مایکتسب به، باب 4، حدیث 14، ط آل البیت.

[3] سوره مائده، آیه 1.

[4] تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج 7، ص 371.

[5] تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج 2، ص 193.

[6] سوره توبه، آیه 12.

[7] عوالمی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابی جمهور الاحسانی، ج 2، ص 257.

[8] سوره بقره، آیه 275.

[9] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 5، ص 170، ط. الاسلامیة.

[10] مستدرک الوسائل، المحدث النوری، ج 15، ص 306.

[11] الفقه المنسوب للامام الرضا علیه السلام، مؤسسه آل البیت علیه السلام، ص 262.

[12] شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج 10، ص 149.

[13] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 2، ص 54، ط. الاسلامیة.

[14] سوره شمس، آیه 8.

[15] سوره رعد، آیه 28.

[16] سورة نحل، آیه 78.

[17] سورة نحل، آیه 78.

[18] مصباح المتهجد، شیخ الطائفه، ج 1، ص 105.

[19] سورة فاطر، آیه 11.